

## نکاتی در مورد مفهوم فدرالیزم

### بخش نخست

در پی جا به جایی برخی مهرهای امپریالیزم در دستگاه حکومتی عراق، برخی جریانات کُرد از شادمانی در پوست خود نمی گنجند. در این روند، رهبری این جریانات کُرد در پی کسب موقعیتی در حکومت عراق، آماده هرگونه عقب نشینی در مواضع خود و دادوستد سیاسی هستند. از طرف دیگر، برخی از هواداران این گروه ها نیز به امید این که این شرایط، گشایشی برای مردم کُرد ایجاد کند، با عجله تمام در پی تنویریزه کردن شرایط امروز کُردستان و راهکارهای موجود هستند. از جمله بحث های داغ روز، بحث در زمینه پدیده به اصطلاح نوظهوری است به نام «فدرالیزم» که به عقیده عده ای راه حل برای دست یابی به رهایی مردم ستمدیده کُرد از چنگال خون آشام حکومت های مرکزی است.

از جمله کسانی که از فدرالیزم به عنوان راهکار مناسب برای کسب آزادی ملی مردم کُرد دفاع کرده، آقای کریم مولودی است که در مقاله ای به نام «برای فدرالیسم مبارزه کنید» در سایت بروسکه آورده است: «امروز اوضاع منطقه خاورمیانه با سرنگونی حکومت دیکتاتوری صدام بعد تازه ای به خود گرفته و شرایط برای این که ملت کُرد بتوانند گلیم خود را از آن بیرون بکشند تا اندازه ای مهیا می باشد.

ایجاد حکومتی فدرالی در کُردستان هم از نظر شرایط و هم از نظر جهانی خواستی معقول و مناسب برای ملت کُرد می باشد. در نهایت ایجاد حکومتی فدرالی این زمینه را آماده می سازد که ملت کُرد قبل از ایجاد کشور مستقل خود بوی دموکراسی و حقوق انسان ها را در مشام خود حس کنند.»

اولین سنوالی که به ذهن می‌رسید این است که پس از رفتن صدام و حضور مستقیم عناصر امپریالیزم آمریکا در منطقه چه کمکی به وضعیت مردم فقیر و گرسنه کُرد عراق کرده است؟ کدام «بعد تازه» و «شرایط» برای این که مردم کُرد بتوانند «گلیم خود را... بیرون بکشند» به وجود آمده است؟ این گونه مواضع، تنها مناسب حال افراد و جریاناتی است که در جنجال سیاسی کنونی عراق شرایط را در جهت منافع خود می‌انگارند و در پی رسیدن به آن حاضر هستند پای بر روی خون میلیون‌ها زن و مرد و کودک عراقی که از زمان حمله آمریکا به کشورشان، در حال مبارزه مسلحانه با ابر قدرت خونخوار و بی‌رحم آمریکا و متحدان خون‌آشام و وحشی‌اش بوده‌اند، بگذارند. ملت به فقر کشیده شده عراق که در طی یک دهه تحریم کامل از طرف آمریکا، از شدت گرسنگی و ابتلای به بیماری روزانه صدها نفر تلفات می‌داد، در برابر حملات وحشیانه نظامیان آمریکایی، انگیزی... تا کنون با دست خالی مقاومت کامل کرده و پوزه سیاستمداران طراح این جنگ را به خاک مالیده است. ملت بزرگ عراق این مقاومت را برای حفظ استقلال کشور و حیثیت خود و رهایی از ستم مضاعف امپریالیزم نموده است.

امپریالیزم آمریکا و انگلستان برخلاف شعارهای انسان‌دوستانه خود پیش از حمله به عراق، از زمانی که رژیم صدام حسین ساقط شده است تا کنون نه تنها قدمی در جهت ایجاد «دموکراسی» در آن کشور برنداشته که کلیه سیاست‌های دولت آمریکا در آن کشور، به جز سرکوب مستقیم مردم و برقراری دستگاه‌های اداری دست‌نشانده‌اش که بتواند نیازهای اقتصادی-سیاسی امپریالیزم را در عراق و منطقه پیاده کند، چیز دیگری نبوده است. در این راستا، انتخابات اخیر اگر چه ظاهری «دموکراتیک» داشته، ولی عاقبت آن به زودی با روی کار آمدن دولت منتصب آمریکا مشخص خواهد شد. «بعد تازه‌ای» که آقای مولودی به آن اشاره دارد، جز این انتخابات به اصطلاح آزاد و دموکراتیک و احتمال رئیس‌جمهور شدن آقای جلال طالبانی بیش نمی‌تواند باشد. جلال طالبانی نیز در گذشته عملاً ثابت نموده که از

پایگاه طبقاتی بورژوا- ناسیونالیستی بلند شده و همواره مشتاق «همکاری» با آمریکا بوده است. در نتیجه شرایط کنونی تنها می تواند افرادی مثل طالبانی یا جریاناتی که امیدوارند از قبال پست و مقام او به نان و آبی برسند «تا اندازه ای مهیا می باشد»، نه برای مردم عادی کُرد عراق.

اعتقاد به این که با دادن پست و مقامی به جلال طالبانی در دولت عراق، زمینه ای فراهم می گردد که «ملت کُرد قبل از ایجاد کشور مستقل خود، بوی دموکراسی و حقوق انسان ها را در مشام خود حس کنند»، تبلیغی گمراه کننده از سیر حوادث است که یا نشانه نداشتن شناخت واقعی از ماهیت امپریالیزم و نقش بورژوازی داخلی در عصر کنونی است و یا تبلیغات دروغین و مغرضانه ای است که به منظور به قدرت رساندن کسی و خط سیاسی مشخصی عنوان می شود.

اعتقاد به این که با حضور مستقیم آمریکا در عراق و روی کار آمدن حکومتی کاملاً دست نشانده آمریکا و با ریاست جمهوری جلال طالبانی، باد دموکراسی می رود تا برای مردم کردستان «فدرالیزم» را به ارمغان آورد، ساده لوحی محض است و اصولاً ریشه در نداشتن شناخت از ماهیت امپریالیزم و نقش گلوبالیزاسیون در سیاست های منطقه ای امپریالیزم آمریکا از یک طرف و هم پیاله کردن منافع امپریالیزم و عیادی بورژوازی داخلی اش با منافع توده مردم عادی از طرف دیگر دارد.

امروزه نیاز سرمایه های شرکت های فراملیتی امپریالیستی به جهانی شدن و نیاز دولت های امپریالیستی به جنگ افروزی و تجاوز به کشورهای عقب نگه داشته شده جهان سوم و با کمال وقاحت دخالت در امور داخلی آن ها و حضور مستقیم در سرکوب مردمان این کشورها، اصلی است عینی و حقیقی که در این مقطع از تاریخ تنها عامل تعیین کننده در روند جهت گیری روابط بین امپریالیزم با این کشورها می باشد. در راستای تأمین این نیاز امپریالیزم، علیرغم تمام شعارهای

دموکراتیک اش نمی تواند هم زمان تأمین کننده حتا ابتدایی ترین خواست ها توده مردم این کشورها باشد.

در مورد وضعیت کُردستان هم دقیقاً این امر صدق می کند، چرا که ایجاد کوچک ترین جو دموکراتیک در آن منطقه، بر کل عراق تأثیر گذاشته و جو را به سرعت بر علیه آمریکا و کلیه سیاست هایش در آن کشور انقلابی می کند. در نتیجه «کُردستان مستقلی» که به «آرامی» و بدون بروز هیچ قیامی، مثلاً به رهبری آقای طالبانی ایجاد گردد، به منظور ادامه تأمین منافع امپریالیزم در منطقه ایجاد شده و کوچک ترین نفعی در تأمین استقلال و حق خودمختاری برای مردم کُرد را به همراه نخواهد داشت، چه رسد به فدرالیزه کردن کُردستان!

آقای مولودی در جای دیگری از مقاله خود می افزاید: «شاید تعدادی فکر این باشند و اظهار نمایند که مردم کُرد نباید تنها با مسئله فدرالیسم اکتفا کند بلکه باید مبارزات خود را ادامه دهد تا به طور کلی حکومتی کمونیستی را در کُردستان برقرار کند، احزاب و گروه هایی که دارای این نوع استراتژی برای کُردستان هستند مبارزات مردم کُرد را در جوار جنبش ملت های بالا دست قرار می دهند و مبارزات آن ها را مکمل هم دیگر می دانند و یا این که مبارزات مردم کُرد را بخشی از جنبش سراسری به حساب می آورند این نوع رهنمودها مشغله فکری افراد و گروه های سیاسی خیال پردازی می باشد که تحلیل شان بیشتر در هوا به دور از وضعیت زندگی مردم کُرد پرواز می کند و ... ایجاد حکومتی کمونیستی در ... کُردستان خیال پروری گروه های بی تجربه و تئوری بافی است که در کل به مبارزات ملت ها معتقد نیستند». ایشان معتقد است که «کُردستان اولاً سرزمینی است که سرمایه درای به طور کلی نتوانسته است رشد کند و این هم از نعمت حکومت های سرکوبگر و غاصب کُردستان می باشد که اجازه رشد را نه تنها به سرمایه داری ملت کُرد بلکه به هیچ نوع سرمایه داری دیگری نداده اند».

در پاسخ به این نظریه باید گفت که:

۱- کسی که تصور می کند که می شود در یک کشور -مثلاً خردستان- کمونیزم را پیاده کرد، این تصور غیر اصولی و ناموفق است، زیرا کمونیزم که مرحله عالی جامعه در تئوری مارکسیزم است، زمانی قابل تحقق می باشد که اولاً انقلاب سوسیالیستی در تمام کشورهای جهان انجام گرفته، دوماً مرحله گذار از سرمایه داری به نظام سوسیالیستی نیز سپری گردیده و حکومت های کارگری تمام کشورها در سطح بین المللی توانسته اند تمام باقی مانده های نظام اقتصادی و فرهنگی بورژوازی را از جوامع خود کاملاً بزدايند و سوماً این روند به قدری به حد عالی خود رسیده که نظام سوسیالیستی حاکم بر جهان یکی بعد از دیگری حتا دولت های کارگری را هم در خود منحل کرده و در این مرحله است که وارد فاز کمونیزم می شوند. لذا اگر کسی فکر می کند که می شود در یک کشور از جهان و منزوی از بقیه، کمونیزم را برپا نمود، من کاملاً موافقم که فردی کاملاً «خیال پرداز» است.

۲- بحث سوسیالیست های انقلابی این است که -برخلاف نظر آقای مولودی- در عصری که ما به سر می بریم، نه تنها نظام سرمایه داری بر جهان مستولی است که این نظام به مرحله عالی خود، یعنی سرمایه داری جهانی رسیده که گلوبالیزاسیون را برای راهکار خود طرح کرده است. این بدان معنی نیست که پس در نتیجه، تمام کشورهای جهان هم تا کنون به طور موازی یکدیگر رشد و پیشرفت کرده اند، نه! اگر نظام سرمایه داری جهانی (یا امپریالیزم) قادر بود که در بطن نظام خود، همه کشورها را به طور نسبتاً هماهنگ به سوی پیشرفت و ترقی سوق دهد که دیگر دلیلی وجود نداشت که کشورهای غربی را کشورهای امپریالیستی و بقیه جهان را کشورهای جهان سوم یا عقب داشته شده خواند. این نکته قابل توجه است که ما کشورهای جهان سوم را کشورهای عقب افتاده نمی خوانیم، بلکه آن ها را عقب

نگه داشته شده می‌دانیم. زیرا این کشورها که در عهد باستان برای خود تمدنی مترقی داشتند، بر اثر دریده شدن با پنجه‌های متلاشی‌کننده امپریالیزم، نه تنها از تمدن و فرهنگ گذشته‌اشان چیزی به جای نمانده که - همان طوری که آقای مولودی هم اشاره کرده - در خیلی موارد حتا هویت آنان را نیز ازشان گرفته شده است. گردستان یک نمونه از این مناطق جهان است.

۳- پس در عین حال که گردستان همواره عقب‌نگه داشته شده، سیاست‌های دولت‌های دست‌نشانده امپریالیزم در منطقه (در سوریه، عراق، ترکیه، ایران) و بر علیه مردم گُرد، سیاست‌های حکومت‌های بورژوازی بوده و رژیم‌های حاکم بر این کشورها هیچ کدام رژیم‌های مثلاً فئودالی نبوده‌اند. این رژیم‌ها علیرغم آب و رنگ‌های مختلف زبانی، مذهبی یا نژادی، جملگی ماهیت سرمایه‌داری داشته، دارند و خواهند داشت؛ حتا اگر دست و پا شکسته بوده و اشکال خارق‌العاده داشته باشند، مثل نظام سرمایه‌داری کنونی ایران که به دست عده‌ای آخوند با پشتیبانی حاجی‌های گردن کلفت بازار گردانیده می‌شود.

در این راستا همان طوری که آقای مولودی اشاره می‌کند «همیشه ثروت و سامان این ملت را به غارت برده‌اند». دقیقاً به همین دلیل پدیده «امپریالیزم» شکل گرفته است و امروزه نیز سیاست‌های امپریالیستی برای جهانی کردن سلطه مستقیم اقتصادی بر جهان آتش جنگ‌های خانمان‌سوزی مثل جنگ با افغانستان و عراق و جنگ داخلی دارفور در سودان را به راه انداخته است.

از این رو است که بسیار ساده لوحانه خواهد بود، اگر تصور کنیم که رویدادهای اخیر در عراق به «اوضاع منطقه... بعد تازه‌ای» خواهد داد. تنها «بعد» تازه‌ای که مردم منطقه می‌توانند در انتظارش باشند، این بار همان سلطه سیاسی-اقتصادی مستقیم امپریالیزم آمریکا، بدون وجود واسطه (مثل صدام) است. با برداشتن صدام، امپریالیزم آمریکا می‌خواست تا خود با حضور مستقیم در عراق سیاست‌های

اقتصادیش را پیاده کرده و مجبور به کلنجار رفتن و باج سبیل دادن به صدام نشود. در راستای این سیاست آمریکا، همان طوری که تا کنون با پیاده کردن سربرازنش عراق ربا خاک یکسان کرده و سربرازنش از روی اجساد ملت عراق با توپ و تانک گذر کردند، با سیاست های اقتصادیش، قدم در راه خرد کردن لاشه نیمه جان اقتصاد عراق برداشته است و توده فقیر و رنج کشیده عراقی را به نابودی کامل اقتصادی پیش می برد.

از این جهت است که از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، نه تنها شرایط برای گردهای عراق بهتر نشده که به زودی بدتر هم خواهد شد و اگر آقای جلال طالبانی هم به جرگه عمال درون رژیم جدید عراق بپیوندد، مطمئناً همان نقشی را مجبور به ایفا می شود که سایر حکومت های منطقه که دست نشانده آمریکا بوده اند، ایفا کرده اند. پس چیزی که به هیچ وجه امکان پذیر نخواهد بود، همان ایجاد جو دموکراتیک است که نظرپردازان بسیاری امروز منتظرش هستند، چه رسد به ایجاد فدراسیون برای مردم عراق!

در ظرف چند سال گذشته، گلوبالیزاسیون به هیچ نقطه ای از جهان نرفته که در آن جز بهره کشی مضاعف و مستقیم کارگران و زحمتکشان آن منطقه و نابودی هرگونه حقوق کارگری متداول در آن کشور، خاصیت دیگری برای آن ها به ارمغان آورده باشد. شرکت های فراملیتی بزرگ در کشورهای آمریکای لاتین و خاور دور و خاورمیانه، به هر جا که رفته اند جز به استثمار شدید کشیدن کارگران و زیر پا گذاشتن قوانین کارگری موجود در آن کشورها که منجر به اعتصابات و مبارزات کارگری شده- وجودشان نقش دیگری نداشته است. حال چطور ممکن است که به ناگهان برای مردم گُردستان فدرالیزم را به ارمغان بیاورند.

## عصر گلوبالیزاسیون

وقتی صحبت از گلوبالیزاسیون پیش می آید، نظرپردازان بورژوازی آن را به عنوان عصر نزدیک شدن «انسان ها» و «کوچک» شدن جهان تفسیر می کنند. در حالی که واقعیت این است که «عصر گلوبالیزاسیون» دوران رکود اقتصادی شدید نظام سرمایه داری است که در آن بورژوازی در برابر بحران های عظیم اقتصادی- اجتماعی قرار گرفته و از همه مهم تر نیاز به راهکارهای جدید برای کشیدن خود از درون منجلاب این رکود اقتصادی دارد.

این راهکار جدید از دهه ۱۹۹۰ به بعد گلوبالیزاسیون بوده است که جلوتر گفتیم یعنی سرمایه گذاری مستقیم شرکت های فراملیتی در کشورهای جهان سوم با گذشتن از بالای سر رژیم های حاکم در آن کشورها.

تقلب در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در هر دو دوره برای به ریاست جمهوری رساندن و نگه داشتن جورج بوش در مقام ریاست دولت هم دقیقاً برای پیاده کردن اهداف سیاسی ای بود که روند گلوبالیزاسیون را در منطقه خاورمیانه مهیا می ساخت. حمله نظامی به افغانستان و عراق از جمله همین سیاست ها بوده است.

حمله به عراق نه برای برداشتن یک دیکتاتور و ایجاد دموکراسی در عراق، نه برای مبارزه با تروریسم و یا برچیدن اسلحه شیمیایی که صرفاً برای دستیابی مستقیم بر سرمایه های جهانی به وسیله سرمایه داری جهانی بود و در منطقه، صدام ضعیف ترین عنصر ناخواسته و عراق ضعیف ترین کشور به نظر می رسید. آمریکا درست پس از سرنگونی رژیم صدام و گرفتن قدرت نظامی در عراق کلیه شرکت های بزرگ و خارجی عراق را با قیمتی نازل به تصاحب شرکت های خارجی (عمدتاً شرکت های فراملیتی که شرکت مادر آن ها آمریکایی بود) درآورد.

هدف از این تاراج سرمایه های مردم عراق این بود که بعد از تصاحب آن ها، شرکت های تصاحب کننده این اجازه را بیابند تا تمام سودهای خود را مستقیماً از

عراق خارج کرده و به بانک های خود واریز کنند. از طرف دیگر با برچیدن مالیات گمرکی برای کالاهای وارداتی (که مسلماً اکنون به دست همان شرکت های انجام می گیرد، نه بوسیله یک تاجر مفلس عراقی!) نان شرکت های فراملیتی ای نظیر «هالی برتون» (که دیک چینی، معاون جورج بوش، یکی از سهام داران عمده آن است) کاملاً در روغن است: ثروت های ملی عراق به وسیله این شرکت ها تصاحب شده، در کارخانه های تولیدی شان به کالا در آمده و سپس این کالاها مجانی به عراق بازگشته و به عراقی ها به قیمت بازار فروخته می شود. این است گلوبالیزاسیون در عمل!

هم زمان، تخریب کشور و کشتار و تحت تعقیب قرار دادن مردم عراق همراه ادامه داشته و هرگز هم تمام نخواهد شد. خرابی های ناشی از جنگ هنوز دست نخورده باقی است و مردم عراق هنوز هم از ابتدایی ترین نیازهای خود برای زنده ماندن برخوردار نیستند. آیا در عراق چیز دیگری جز فاشیسم حاکم است.

استقرار امپریالیسم در عراق تنها به دست اندازی مستقیم بر اقتصاد عراق ختم نمی شود، بلکه شرایط را برای سیاست های نظامی - اقتصادی امپریالیسم در کل منطقه خاورمیانه آسان می سازد و به اسرائیل ثابت می کند که «نگران نباش، بابا هوایت را دارد!»

تحت چنین شرایطی، آقای مولودی معتقد است که با رفتن صدام در عراق (و منطقه) دموکراسی کافی حاکم است و «همه ملزومات یک حکومت فدرالی ... مهیا می باشد» و ایشان همکاری آقای طالبانی را در درون رژیم دست نشانده عراق، مبارزه در راه «جنبش استقلال طلب کردستان» دانسته و معتقد است که مردم کُرد از این طریق به آن «استقلال و آزادی کامل»ی دست خواهند یافت که بتوانند نظام خود را از طریق فدرالیزه شدن بگردانند.

### فدرالیزم و دموکراسی در نظام سرمایه داری

در سایت بروسکه آقای ماشاله رزمی در مقاله ای تحت عنوان «فدرالیسم در دموکراسی های معاصر» می نویسد: «دموکراسی بهترین نوع حکومت شناخته شده است، زیرا بشر تا امروز شیوه بهتری را تجربه نکرده است.» و «معمولاً دموکراسی بدیل دیکتاتوری محسوب می شود.»

دموکراسی مورد نظر آقای رزمی از دیدگاه مارکسیزم به «دموکراسی بورژوایی» و «دیکتاتوری» مد نظر ایشان از دیدگاه مارکسیزم همان «رژیم های دیکتاتوری بورژوایی» (حاکم در جهان سوم) تعریف می شود. البته شکی نیست که در عصر سرمایه داری، رژیم های بورژوایی سوسیال دموکرات، دموکرات و حتا احزاب جمهوری خواه، نسبت به رژیم های دیکتاتور و فاشیست، خصلت دموکراتیک داشته و در مجموع زندگی برای توده مردم عادی در کشورهایی که دموکراسی بورژوایی حاکم است (به خرج مردم کشورهای جهان سوم)، از بعضی جهات به مراتب از زندگی برای توده مردم عادی در کشورهایی که دیکتاتوری یا فاشیزم حاکم است، بهتر است. اما در این جا دو نکته حائز توجه و به خاطر سپردن است: یکی این که در نظام سرمایه داری، حتا اگر طبقه کارگر و مردم عادی توانسته باشند بسیاری از مطالبات خود را به شکل مزایا از رژیم سرمایه داری دریافت نمایند و حتا قوانین به نفع طبقه کارگر و توده مردم انعطاف یافته باشد، باز هم نمی توان وجود ستم انسان بر انسان را به خاطر وجود سرمایه در مقابل نیروی کار انسان، به طور کلی زدود و در نتیجه دیکتاتوری سرمایه بر انسان همواره وجود دارد، حتا در دموکراتیک ترین شرایط.

نمونه این نوع دموکراسی را خیلی ها در کشورهای اروپایی مانند سوئد، نروژ، فنلاند، دانمارک، آلمان، انگلستان و در کانادا تجربه کرده (به خصوص تا پیش از دهه ۱۹۹۰) و به خوبی می دانند که حتا در این کشورها تفاوت طبقاتی میان آنان که

از قبال سرمایه خود می‌خورند با آنان که کار می‌کنند همیشه بسیار فاحش بوده است.

از دوران بعد از جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۷۰ که به علت تخریب و ویرانی در زمان جنگ، به دوران سازندگی موسوم است و دورانی بود که نظام سرمایه داری جهانی به علت این سازندگی دوران شکوفایی خود را می‌گذراند، این تفاوت طبقاتی چندان محسوس نبود، به خصوص که رژیم های سوسیال دموکرات کشورهای اروپایی توانستند در سیاست های خود با بورژوازی دستاوردهای قابل ملاحظه ای داشته و پاره ای از قوانین کار را به نفع طبقه کارگر تغییر داده و مزایای زیادی را به بخشی از حقوق تک تک افراد شهروند این کشورها در بیاورند. در این دوران دموکراسی بورژوازی نیز به عالی ترین شکل خود در قوانین قضائیه و مجریه این کشورها رعایت گردید و حقوق و آزادی افراد هم به بهترین شکل ممکن در قوانین بورژوازی رعایت می‌گردید. با این وجود، ستم طبقاتی که در مارکسیزم آمده، همواره حاکم بود. همواره سرمایه داران در حال بهره کشی از نیروی کار انسان ها بوده و از نیروی کار آن ها جیب های خود را پر می کردند. نظام های دموکراتیک حاکم تنها کاری که کردند این بود که از بورژوازی با خواهش و تمنی و یا در بعضی موارد با تهدید به اعتصاب، برخی مطالبات طبقه کارگر را اعاده نمودند. اما هرگز هیچ یک از این سیاست ها موجب به نابودی کشیدن یا حتی تهدید به نابودی کشیدن کل نظام سرمایه داری نگردید. بورژوازی که در آن دوران با طرح های «سازندگی» خود به سرعت در حال پر کردن جیب های خود بود، به نیروی کار هر چه بیشتر و بهتر نیاز داشت و لذا در نهایت به نفع خود می دید که طبقه کارگر با طیب خاطر تمام توان خود را به کار گیرد. در این سال ها برای مثال گرفتن ۱۰ تا ۱۵ ساعت اضافه کاری بر روی ۴۰ ساعت کار در هفته، در تمام مشاغل بسیار متداول بود و کارفرمایان نگرانی پرداختن یک برابر و نیم تا دو برابر دستمزد کارگر را نداشتند.

اما از دهه ۱۹۷۰ که ظرفیت این سازندگی تدریجاً پر می شد، این قبیل مزایا به تدریج در تمام کشورهای اروپایی، کانادا و آمریکا به دست ناپودی تدریجی کشیده شد؛ بورژوازی این کشورها تدریجاً به کاهش این مزایا و بستن زمینه هایی که این مزایا را ممکن می ساخت، پرداخت. تا این که در اواخر دهه ۱۹۸۰ و سراسر دهه ۱۹۹۰، سرمایه داری جهانی به سرعت با یک رکود اقتصادی عظیم و بحران اقتصادی - اجتماعی عمیق روبرو شد. در این دوران بورژوازی این کشورها نه تنها کلیه مزایایی را که در واقع جزو حقوق طبقه کارگر شده بود و مردم این کشورها به وجود این مزایا در زندگی خود عادت کرده بودند، به سرعت پس گرفت، بلکه با رکود اقتصادی موجود، مردمی را که در طول یک نسل به نوعی راحتی و آرامش خیال عادت کرده بودند، در بحران بیکاری ای فرو برد که آن ها در خواب هم نمی دیدند. از دهه ۱۹۹۰ تا کنون، این مردم نه تنها از بحران بیکاری رنج برده اند، بلکه دیگر به پشتوانه دولتی ای که فکر می کردند همیشه می توانند تکیه کنند هم اعتمادی ندارند، زیرا دولت میزان بیمه بیکاری و بیمه های اجتماعی را هر ساله تقلیل داده و در واقع میزان این حقوق اکنون به حدی رسیده است که دیگر با آن نمی توان حتا حداقل زندگی را تأمین کرد و از طرف دیگر نه دولت های سوسیال دموکرات/دموکرات و نه بورژوازی وجود کار مناسب که تأمین کننده یک زندگی شایسته برای انسان باشد را در چشم انداز سیاست های اقتصادی خود ندارند.

لذا نکته دیگری که در این جا قابل ملاحظه است، این است که در نظام سرمایه داری کلیه حقوقی که به وسیله رژیم های بورژوازی به طبقه کارگر و توده مردم ارزانی می شود، در دوران شکوفایی و پیشرفت سرمایه داری، یعنی زمانی که اهدای این مزایا به پر کردن جیب سرمایه داران کمک کند، انجام می گیرد و اما در زمان سقوط، رکود و بحران های اقتصادی، بورژوازی بی پروا این حقوق را پس گرفته و دولت های سوسیال دموکرات (احزاب کشورهای اسکاندیناوی) یا دموکرات (حزب دموکرات آمریکا) و یا «کارگری» (تونی بلر در انگلستان) هم در برابر

بورژوازی قادر به مقاومت نیستند و عاقبت درمقابل طبقه کارگر و توده مردم قرار گرفته و به جبهه بورژوازی می پیوندند.

در این مقطع تهاجم بورژوازی تنها به وضعیت اقتصادی طبقه کارگر و توده مردم خاتمه نیافته که با هرچه وخیم تر شدن بحران اقتصادی -سیاسی نظام، تجاوز به حقوق دموکراتیک مردم هم ممکن می گردد. برای مثال از زمان حمله آمریکا به عراق، دولت جورج بوش در درون دستگاه دولتی خود، اداره دیگری تحت عنوان «اداره امنیت ملی» درست کرده که به اصطلاح در کشف نقشه های تروریستی به «سیا» و «اف بی آی» کمک کرده و کشور را «امن» نگه دارد. اما واقعیت این است که دولت آمریکا با ایجاد این اداره، در واقع به حقوق دموکراتیک و آزادی بیان مردم آن کشور (که جزو قوانین اساسی کشور است) تجاوز نموده است. امروزه در آمریکا آزادی بیانی که روزگاری مردمش به آن افتخار می کردند، دیگر وجود ندارد و مردم همان احساس ناامنی ای را می کنند که ما در رژیم محمد رضا و جمهوری اسلامی کرده ایم. مردم آمریکا امروز در واقع باور دارند که اگر در مورد سیاست های جورج بوش به راحتی و مثل سابق ابراز عقیده کنند، از طرف رژیم «می آیند، می گیرند و می برند»! اشان!

در نتیجه برخلاف نظر آقای رزمی که می نویسد: «در فدرالیسم واقعی امکان دیکتاتوری ناچیز و یا غیرممکن است...» در دموکراسی بورژوازی حتا در حالت فدرالی آن، همه چیز ممکن است و تنها عامل تعیین کننده، موقعیت اقتصادی نظام سرمایه داری است. همان رژیم فدرالی که امکان وجود دیکتاتوری درش «ناچیز یا غیرممکن» است، به عراق حمله کرده و در آن جا تبدیل به فاشیسم می شود.

امروزه در تمام کشورهای صنعتی و به خصوص در کشورهای امپریالیستی تعلق به اتحادیه برای هر صنفی اعم از کارگر یا کارمند، از جمله قوانین وزارت کار آن کشور است. اما در ایالات متحده آمریکا دقیقاً به خاطر همین فدرالیزه بودن، در اکثر ایالات شمالی، اتحادیه های کارگری فعال هستند و کارگران حق تعلق دارند. در حالی

که در خیلی از ایالات جنوبی (و ایالات فلوریدا) اتحادیه های کارگری اصلاً وجود ندارد در فرم های استخدامی که در آن نام و نشانی و سابقه کار هر کس را می پرسند، در ضمن می پرسند که به چه تشکلی تعلق دارد. اگر در جواب بنویسد «کلیسا» استخدامش می کنند و از مزایای مرخصی برای امور دینی بهره مند می شود (مثلاً اگر به خاطر رفتن به کلیسا سر کار نتواند برود و به سر کارش اطلاع دهد، به عنوان یک شهروند مومن عذرش موجه و مورد احترام است. اما اگر مریض باشد و یا محصل باشد و به خاطر امتحانات اش نتواند در سر کارش حاضر شود، به او اخطار داده می شود.) و اگر در فرم بنویسد اتحادیه های سراسری (که می تواند شامل حال کسانی باشد که در ایالاتی کار می کنند که اتحادیه ندارد) امکان استخدامش به طور کلی منتفی می گردد.

پس در واقع، فدرالیزم هم مانند دموکراسی در نظام سرمایه داری تنها زمانی برای توده مردم می تواند نقش مثبت بازی کند که این نقش به نفع سیاست های اقتصادی بورژوازی باشد، در غیر این صورت، بورژوازی، دولتی را بر سر کار می نهد که بی پروا و خیلی راحت آن حقوقی را که در مقطعی به ضررش است از مردم بستاند. مثل روی کار آوردن رئیس جمهور آمریکا، جورج بوش در هر دو دوره.

### فدرالیزم در کشورهای جهان سوم

آقای رزمی در مقاله خود آورده است: «خاورمیانه نیز که بحرانی ترین نقطه جهان از جنگ جهانی دوم به بعد بوده است، مستثنی نبوده و سیستم فدرال راه حل مناسبی برای کشورهای این منطقه می باشد که عموماً چند فرهنگی و چند ملیتی هستند و اخیراً با سقوط سیستم متمرکز حزب بعث در عراق سیستم فدرال تنها گزینش مورد قبول ملل ساکن در آن کشور است.»

برخلاف نظر آقای رزمی، دقیقاً تمرکز سرمایه های بسیار کلانی را به وجود می آورد که می توانست از ثروت های طبیعی این ایالات بدون هیچ گونه مانعی

استفاده کند. در آن زمان امپریالیزم وقت، امپریالیزم بریتانیا بود که در عین حال دست در دست کلیسا، حلقه را بر گردن مخالفان عقیدتی خود تنگ کرده بود. سرمایه داران کلان آمریکا که عمدتاً پروتستان بودند، بر علیه کلیسای کاتولیک بلند شده و مجبور شده بودند برای حفظ جان و مال خود از اروپا فرار کرده و راهی آب های آمریکا گردند. در نتیجه نظم فدرالی در آمریکای شمالی در واقع، به منظور تمرکز قدرت سیاسی - اقتصادی بورژوازی قرن هیجدهم طراحی و به اجرا در آمد.

هیچ کدام از این شرایط امروز در کشورهای خاورمیانه وجود ندارد. کشورهای جهان سوم خاورمیانه که جملگی دارای رژیم های بورژوازی هستند یا دست نشانده امپریالیزم (مثل رژیم کنونی عراق، رژیم های عربی، رژیم لبنان...) و یا برای منافع خود مجبور به پیروی از سیاست های امپریالیزم می باشند (مثل ایران). بورژوازی این کشورها خصلت ملی، مذهبی و سنتی چند گانه ندارد، حتی اگر خود ملت از اقلیت های مذهبی، ملی و زبانی چندگانه شکل گرفته باشد. از طرف دیگر، در درون دیکتاتوری بورژوازی، دموکراسی بورژوازی حتی برای خود قشر حاکم هم وجود ندارد. به همین دلیل فاقد احزاب بورژوازی چندگانه است (نمونه خوب عاقبت جریان اصلاح طلبان ایران به رهبری خاتمی در مقابل اقتدارگرایان به رهبری خامنه ای است). دلیل آن هم این است که اگر در این کشورها حتی کوچک ترین باد دموکراسی بورژوازی به وزد، فوراً جو آماده شورش، قیام و نهایتاً انقلاب می شود.

در کشوری مثل عراق، هرگز نمی توان حکومت فدرالی ای نظیر آن چه که در کشورهای اروپایی یا آمریکا یا کانادا وجود دارد، ایجاد کرد. چون ایجاد حکومت محلی که سانترالیزه نباشد، به معنای اجازه دخالت مردم در انتخابات و رأی گیری ها و امور منطقه است که خود نه تنها در آن منطقه جو را انقلابی می سازد که بر تمام کشورهای اطراف هم تأثیر خواهد گذاشت. ایجاد چنین جوی در آن منطقه، دقیقاً برخلاف سیاست امپریالیزم آمریکا در جهانی کردن سرمایه هایش می باشد.

هرکس که تصور می‌کند که با رفتن رژیم صدام و روی کار آمدن دولت دست نشانده فعلی و با حضور آقای طالبانی (یا کسانی نظیر او) در این دستگاه، در عراق اوضاع برای مردم عراق، کُردستان و یا هر کشور دیگری در منطقه بهتر خواهد شد، یا افکاری کاملاً غیرسیاسی و ساده لوحانه دارد و یا مغرضانه از موضع طبقاتی بورژوازی حرکت می‌کند.